

در جستجوی آزادی یا گریز از آن:

تحلیلی روانکاوانه از رمان حصار و سگ‌های پدرم

معصومه معتمدنیا^۱

نوع مقاله: پژوهشی

تاریخ دریافت: ۲۸ اردیبهشت ۱۴۰۰؛ تاریخ پذیرش: ۲۶ شهریور ۱۴۰۰؛ صص. ۳۸-۲۳

DOI: <https://www.doi.org/10.34785/J013.2021.231>

چکیده

پوخته

حصار و سگ‌های پدرم، عنوان اولین رمان شیرزاد حسن، نویسندهٔ پراوازه کرد است که از نظر منتقدان نقطهٔ عطفی در ادبیات کردی به شمار می‌رود. در نگاه نخستین درونمایهٔ اصلی اثر «پدر کشی» به نظر می‌رسد؛ اما با دقت در ژرفنای آن، روایت قدرت، خود کامگی و سلب آزادی اهالی حصار توسط پدر سلطه‌جو است. حدیث نفس‌های هذیان گونهٔ راوی، روایت نامنتظم، فضای وهم‌آلود و ترسناک، وجود انواع ناکامی‌ها، تعارضات، عقده‌ها، خشم و امیال سرکوب شده و در نهایت واکنش تخریبی (حذف فیزیکی پدر)، قابلیت بررسی این اثر را از دیدگاه روانکاوی فراهم می‌کند. نگارندهٔ مقاله با به کارگیری مفاهیم روانکاوانهٔ اریک فروم، از جمله شخصیت سادیستی، شخصیت مازوخیستی، هم‌رنگی ماشینی، واکنش تخریبی و دیگر مفاهیم مربوطه، جزئیات متن را به روش روانکاوانه (تحلیل محتوای آشکار برای رسیدن به محتوای پنهان) تحلیل کرده، انگیزه‌ها و علل اصلی واکنش‌های راوی و افراد حصار را در زمان حیات پدر و بعد از کشتن او، بیان کرده است.

حصار و سگ‌های پدرم، ناونیشانی به‌کمین رومانی شیرزاد حسن، نویسندهٔ پراوازه کرد است که به‌بیر و رای پدخنه‌گران به خالی وهرچه‌رخان له نه‌دبیبائی چیروکی کوردیدا نه‌ژمیردیت. له یه‌که‌م پروانیندا ناوهرؤکی سه‌ره‌کی به‌ره‌مه‌که، «باوک کوژی» به‌رچاو ده‌که‌ویت، به‌لام به سه‌رنجدان به ناواخنی نه‌و به‌ره‌مه، گیرانه‌وی هیژ، سه‌ره‌پویی، زوت کردن و نه‌ستانندی نازادی خه‌لکی حصار له لایه‌ن باوکی خو‌سه‌پین و دیکتاتورده‌و. به‌سه‌ره‌هاته ورپنه‌واره‌کانی گیره‌وه، گیرانه‌وی شیرزه، به‌ستین و که‌شی ترسینه‌ر، هه‌بوونی چه‌ندین جوژی ناهومیدی، ناکوکیه‌کان، خولیاکان، توورپیی و ناواته سه‌رکوتکراره‌کان و له کو‌تاییدا دژکرده‌وی پرووخینه‌ر (سپینه‌وی فیزیکی باوک) شیابویی هه‌لسه‌نگاندنی نه‌م به‌ره‌مه له پروانگی ده‌روون‌شیکارانه‌وه پیک دینیت. نووسه‌ری وتار به به‌کارهینانی تیگه ده‌روون‌شیکاریه‌کانی ئیریک فروم وه‌ک که‌سایه‌تیی سادیستی، که‌سایه‌تیی مازوخیستی، هاورده‌نگیی ماشینی، دژکرده‌وی پرووخینه‌ر و هتد ورده‌کاریه‌کانی ده‌قه‌که‌ی به شیوه‌ی ده‌روون‌ناسانه (لیکدانه‌وی ناوهرؤکی ئاشکرا بو گه‌بشتن به ناوهرؤکی شاراه) لیکدانه‌وته‌وه. خواست و هوکاره سه‌ره‌کیه‌کانی دژکرده‌وی گیره‌و و خه‌لکی حصار له کاتی ژیبانی باوک و دوا کوشتنی باوکی به‌یان کردوه.

واژگان کلیدی: حصار و سگ‌های پدرم؛ شیرزاد حسن؛ تحلیل روانکاوانه؛ مکانیسم‌های گریز از آزادی؛ اریک فروم.

وشه‌گه‌لی سه‌ره‌کی: حصار و سگ‌های پدرم؛ شیرزاد حسن؛ شیکاری ده‌روون‌شیکارانه؛ میکانیسم‌های گریز از آزادی؛ ئیریک فروم.

۱- مقدمه

حصار و سگ‌های پدرم، عنوان اولین رمان شیرزاد حسن است که در سال ۱۹۹۶ به زبان کردی چاپ و در سال ۱۳۸۴ توسط مریوان حلبچه‌ای به فارسی ترجمه شد. داستان در فضای وهم‌آلود و ترسناک، در قالب حدیث نفس‌های هذیان گونهٔ پسر ارشد خانواده بیان می‌شود که برای نجات خود و اهالی حصار از ظلم، خفقان، محدودیت و محرومیت‌های پدر، او را می‌کشد. اما نه تنها هیچ آزادی‌ای نصیب آنها نمی‌شود، بلکه به لعن و نفرین ابدی پدر، اهالی حصار و حتی مظاهر طبیعت گرفتار شده و تنها راه نجاتش پناه بردن به قبر و جسد آماسیدهٔ پدر می‌شود (حسن، ۱۳۹۷: ۸۶). مریوان حلبچه‌ای در مقدمه‌ی کتاب (همان: ۱۱) و کیخسروی در

مقدمه‌ای بر ترجمه فارسی اثر (۱۳۸۴: ۵۱) تم اصلی داستان را «پدرکشی» دانسته‌اند. در نگاه اول این چنین به نظر می‌رسد؛ اما با دقت در ژرفنای داستان، مشخص می‌شود که این عمل فقط بخشی از مکانیسم دفاعی شخصیت اصلی داستان در واکنش به رفتارهای زورگویانه و قدرت طلبانه پدر است که یکی از نیازهای اساسی آنها یعنی «آزادی» (آزادی در همه جنبه‌ها: آزادی بیان، عمل و حتی ارضای امیال و نیازهای طبیعی) را از ایشان سلب کرده است. پدر کشته می‌شود تا آزادی به دست آید. اما مسأله این‌جاست، اهالی حصار با از بین بردن پدر که سدی در برابر آزادی ایشان بود، نه تنها خود را آزاد نمی‌خواهند، بلکه دچار احساس گناه و پشیمانی شده، آرزومند بازگشت به شرایط اسارت، خفقان و استبداد زمان حیات پدر شدند (همان: ۶۸).

چگونه می‌شود آدمی از آزادی گریزان شود و میل به جبر و اسارت داشته باشد؟ آیا آزادی صرفاً فقدان فشار خارجی است یا وابسته به عوامل دیگری هم است؟ چه عوامل فردی یا اجتماعی موجب کوشش برای آزادی یا تن دادن به اسارت مراجع قدرت می‌شود؟ با توجه به شخصیت‌های داستان که روان‌رنجور عقده‌ها، حسرت‌ها، تعارضات و ناکامی‌ها هستند، نقد روانکاوانه ابزار مناسبی برای واکاوی و تحلیل این داستان و دستیابی به پاسخ پرسش‌های مذکور است. در این شیوه، متن به مثابه صحبت‌های فرد در برابر روانکاو است که باید از طریق واکاوی ظواهر به درونیات و آنچه در آن پنهان است، دست یافت. از آن‌جا که مسأله آزادی از مباحث مهم روانکاو و نیز جامعه‌شناسی می‌باشد، این پژوهش در پی آن است با استفاده از نظریات اریک فروم، روانکاو که مطالعات عمیقی هم در حوزه جامعه‌شناسی داشته، تحلیل مناسبی از داستان مذکور ارائه دهد.

۱-۱- پیشینه پژوهش

نقد روانکاوانه از جمله حوزه‌هایی است که در سال‌های اخیر توجه منتقدان را به خود جلب کرده و آثار گوناگونی را به این شیوه نقد کرده‌اند. شمیسا در کتاب *داستان یک روح*، از دیدگاه یونگ به نقد روانکاوانه بوف کور هدایت می‌پردازد (۱۳۸۳). کتاب *تحلیل‌های روانشناختی در هنر و ادبیات* (صنعتی: ۱۳۹۴) آثار هدایت، چوبک، بهرام صادقی، اخوان، سپهری و ... را از دید روانشناختی بررسی می‌کند. پاینده نیز از شعر زمستان (۱۳۸۸) و سه قطره خون (۱۳۹۱) تحلیل‌های روانکاوانه ارائه داده است. صالحی و گیانچی هم (۱۳۹۵) *داستان عزاداران بیل* غلامحسین ساعدی را نقد کرده‌اند. در مورد داستان *حصار و سگ‌های پدرم*، سجادی در پژوهش نقادانه خود، به این اثر توجه کرده است و به مضامین پدر از منظر رویکرد خواننده‌مدار پرداخته است (۱۳۸۰). بزوده و امینی نیز وضعیت شخصیت‌های اصلی آن را بررسی کرده و نشان داده‌اند آرزوهای شخصیت‌ها برای پیشرفت در شرایط اجتماعی آنها شکل گرفته است و به نظر می‌رسد آرامش، انسجام و ادغام مجدد در جامعه کرد فقط یک سراب برای افراد آن است (۱۳۹۹). صنعتی در مقاله «ادیپ ما و ادیپ آنها» به تحلیل روانکاوانه از جنبه عقده ادیپ و فرهنگ مرگ پرداخته (۱۳۹۰). رضا خندان هم در تحلیلی کلی که بر این داستان داشته، معتقد است شخصیت‌پردازی آن بر اساس دیدگاه فرویدی صورت گرفته است (۱۳۹۲). پژوهش حاضر نیز قصد دارد به واکنش‌ها و رفتارهای شخصیت‌های داستان، نسبت به آزادی و نقطه مقابل آن، قدرت و خودکامگی، از منظر روانکاو بپردازد و نشان دهد چه عوامل فردی یا خارجی موجب می‌شود فرد سلطه‌پذیر شود و برای به دست آوردن آزادی، یا تلاش نکند یا بعد از کسب آزادی از آن گریزان شود.

۲- مبانی نظری

پایه‌گذار روانکاو زیگموند فروید بوده است. روانکاو روشی هدفمند برای درمان اختلالات فکری و شناخت عملکرد ذهنی است و بر این فرض استوار است که بیشتر فعالیت‌ها در بخش ناخودآگاه ذهن صورت می‌پذیرد. فروید بر این باور بود که بیشتر رفتارهای انسان به وسیله دو غریزه زندگی و مرگ برانگیخته می‌شوند. غریزه

زندگی یا لیبیدو امیالی هستند که با نیازهای بنیادین برای بقا و تولید مثل و لذت بردن مرتبطاند و شامل چیزهایی مانند غذا، نیاز به سرپناه، عشق و رابطه جنسی می‌شود. او همچنین می‌گوید که تمام انسان‌ها ناهشیارانه آرزوی مردن دارند. این مسأله به غریزه مرگ برمی‌گردد. وی معتقد بود رفتارهای خودتخریبی بیانگر این غریزه‌اند. گرچه فروید معتقد بود که غریزه مرگ توسط غریزه زندگی تعدیل می‌شود. در نظریه روانکاوی فروید، ذهن انسان به دو بخش اصلی ذهن هشیار و ذهن ناهشیار سازمان‌بندی می‌شود. ذهن هشیار شامل تمام موضوعاتی است که ما به آنها آگاه هستیم یا به راحتی به هشیاری آورده می‌شوند. ذهن ناهشیار شامل تمام چیزهایی است که بیرون از هشیاری قرار دارد. آرزوها، تمایلات، امیدها، انگیزه‌ها و خاطراتی که بیرون از هشیاری قرار دارند، اما بر رفتار تاثیر می‌گذارند. فروید ذهن را به یک کوه یخ تشبیه کرد. درست مانند یک کوه یخ شناور در اقیانوس که ما تنها بخش کوچکی از آن را می‌بینیم، هشیاری یا خودآگاه نیز تنها بخش بسیار کمی از کل ذهن انسان است. در حالی که حجم عظیمی از یخ در زیر آب پنهان است که نشانگر بخش بزرگتر و یا ناهشیار است (پروین، ۱۳۷۷: ۵۶).

اریک فروم، روان‌کاوی با گرایش اجتماعی است که همچون ارسطو آدمی را جانوری اساساً اجتماعی می‌بیند که به ارتباط با انسان‌های دیگر نیاز دارد و معتقد است که تاریخ آدمی داستان تلاش برای آزادی است و تحلیل آزادی جز از راه بررسی تأثیر متقابل عوامل روانی، اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و تاریخی بر یکدیگر میسر نیست. او پایگاه جدیدی را در روانکاوی اجتماعی، حوزه فرهنگ و شخصیت، در قلمرو علم انسان‌شناسی، روان‌شناختی، فلسفه و جامعه‌شناسی انتقادی و ریشه‌ای، به ویژه در زمینه تغییرات اجتماعی و ساخت جوامع انسان‌گرایی آینده، بنیان‌گذاری کرده است. شاخص مهم این پایگاه، دیدگاه انسان‌گرایانه اوست و وجه خاص انسان‌گرایی فروم شناخت نقش و اهمیت انسان در فرآیند تشکیل جامعه و تاریخ است. او در انسان‌گرایی هنجاری خود در پی برپاسازی جامعه‌ای برای انسان است تا در آن انسان به کشف راه تکامل و کشف معانی هستی پرداخته، تا بتواند با سوگیری بارورانه به سوی هستی بزرگ بشری، عشق و کمال را فراگیرد (فروم، ۱۳۸۸: ۶۸). اریک فروم مانند آلفرد آدلر و کارن هورنای، معتقد بود آنگونه که فروید اعلام کرد، ما به صورت انعطاف‌ناپذیر، توسط نیروهای غریزی زیستی شکل نمی‌گیریم. وی معتقد بود که شخصیت تحت تأثیر نیروهای اجتماعی و فرهنگی که در محدوده فرهنگ بر انسان تأثیر می‌گذارند و نیروهای کلی که در طول تاریخ بر بشریت تاثیر گذاشته‌اند، قرار دارد. عمده محتوای فکری فروم عدم باور بدان است که شخصیت انسان به وسیله نیروهای زیست‌شناختی که دارای ماهیت غریزی‌اند، شکل داده شده است و به صورت انعطاف‌پذیری از سوی این نیروها هدایت می‌شود. فروم، در مخالفت با فروید، عامل جنسی را به عنوان نیروی شکل‌دهنده اصلی رفتار بهنجار یا روان رنجور نمی‌داند، بلکه شخصیت انسان را تحت نفوذ نیروهای اجتماعی و فرهنگی می‌داند که هر دوی این عوامل در چهارچوب فرهنگ و نیروهای جهانی که در طول تاریخ، بشریت را تحت نفوذ داشته‌اند، بر فرد تأثیر می‌گذارند. هدف او ایجاد نظریه‌ای است در مورد علائق مختلف انسانی که از شرایط وجودی انسان حاصل می‌شود؛ با این باور که فرد خودش ماهیت خود را می‌آفریند. فروم احساس می‌کند که ما باید تاریخ نوع بشر را بررسی کنیم تا این آفریدن را بفهمیم و بشناسیم (فروم، ۱۳۷۰: ۲۷).

از دیدگاه وی انسان در درجه اول موجودی اجتماعی است و مسأله اساسی روان‌کاوی از روابط شخص با دنیا و دیگران مایه می‌گیرد. بر خلاف فروید که تصور می‌کرد کار اجتماع فقط سرکوبی سائقه‌های اصلی انسان است، او اجتماع را آفریده فرد و فرد را آفریده اجتماع می‌داند و بدین ترتیب برای هریک قائل به وظیفه‌ای خلاق است (فروم، ۱۳۷۵: ۳۰). «بیشتر زمینه‌ای برای نشان دادن واکنش‌های مشابه به محرک‌های معین‌اند. در واقعیت، این‌ها به قلمروی فعالیت‌های غریز تعلق دارند و از این لحاظ معرف اشکال موروثی رفتار روانی هستند» (همان: ۱۸۰).

به باور فروم آزادی نیز جزئی از مسأله کلی روابط شخص با دیگران و اجتماع است. فرد وقتی به مرحله‌ای از عمر می‌رسد که علایق نخستین میان او و والدین کم‌کم می‌گسلد و سیر تعیین و تشخیص شروع می‌شود، باید رفته‌رفته در برابر جهان و حوادث تنها بایستد، برای غلبه بر حالت غیرقابل تحمل ناتوانی و تنهایی دو راه پیش پا دارد: از یک راه می‌تواند به سوی «آزادی مثبت» پیش رود؛ خودانگیخته از راه عشق و کار و بیان حقیقی استعدادات عاطفی و حسی و فکری خود با دنیا پیوند یابد و بدین ترتیب، بدون آن که استقلال و تمامیت نفس فردی خویش را از دست بدهد، دوباره با آدمیان و طبیعت و خودش یکی شود. راه دیگر این است که از آزادی بگذرد و بکوشد تا با از میان برداشتن فاصله‌ای که بین دنیا و نفس فردی وی ایجاد شده است، بر تنهایی چیره شود. برای این منظور از مکانیسم‌هایی استفاده می‌کند تا از نوع آزادی بگریزد که موجب تنهایی، تجرد و نایمندی است (همان: ۱۵۳). افراد بشر به زعم فروم در عین حال که برای آزادی و خودمختاری مبارزه می‌کنند، خواهان ارتباط و وابستگی به دیگران نیز هستند. شیوه بر طرف کردن این تضاد که فرد هم می‌خواهد آزاد باشد و هم نیاز به ارتباط و وابستگی به دیگران دارد، وابسته به ساختار اقتصادی جامعه است. در یک جامعه سرمایه‌داری، بر موقعیت‌های فردی، آزادی انتخاب، مسئولیت‌های فردی به قیمت احساس‌های عمیق انزوا و تنهایی فرد تأکید می‌شود. مردم در حالت از خود بیگانگی به کارهای مختلف و به شیوه‌های گوناگون دست می‌زنند. از سوی دیگر یکی از راه‌های برطرف کردن تنهایی و گوشه‌گیری فرد که محصول جامعه سرمایه‌دار است، معاشرت مردم با یکدیگر است. در اثر معاشرت و تعامل، افراد به صورت گروه‌های متشکل درآمده و در آن حل می‌شوند. در این صورت برای سیستم‌های حکومتی فرصت مناسبی فراهم می‌آید که بتوانند از طریق رهبری مقتدر، افراد جامعه را وادار به اطاعت کنند و دستورات خود را به اجرا درآورند. فروم این مسأله را به عنوان فرار از آزادی مطرح کرده است.

موضوع اصلی تمام تحقیقات فروم این است که فرد در این دنیا احساس تنهایی و انزوا می‌کند؛ زیرا از طبیعت خود جدا گردیده است و این انزوا در هیچ‌گونه موجود زنده یا حیوانی دیده نمی‌شود. فروم این فرضیه را پرورش داد که هر چقدر انسان‌ها آزادی بیشتری به دست آورند، احساس تنهایی بیشتری خواهند کرد. بدین ترتیب که آزادی به یک خصوصیت منفی تبدیل می‌شود که باید از آن فرار کرد. به زعم فروم طبیعت حیوانی بر مبنای زیست‌شیمیایی و روان‌شناختی و مکانیزم‌های بقای جسمانی تعریف می‌شود، در حالی که انسان علاوه بر آن که دارای یک طبیعت حیوانی است، تنها ارگانیزمی است که دارای طبیعت متمایز دیگری است. در مجموع فروم با آن که یک روان‌کاوی اجتماعی است، به عنوان یک روان‌کاوی می‌خواهد یک ایدئولوگ هم باشد و تمدن انسان‌گرایانه‌ای را که با تمام وجود بدان وابسته و دلبسته است، نجات دهد. وی مدعی است که نظریاتش در خصوص سوگیری ثمربخش و عشق بارور و اخلاق انسان‌گرا راه‌حل‌های عملی تمدن جدید برای رهایی از بحران است و اگر این راه‌حل‌ها در زمینه‌های اخلاقی، روان‌شناختی، اقتصادی - اجتماعی و سیاسی محقق شوند، جامعه صنعتی، شکوفایی و توانایی خود را بازیافته و به بسط و گسترش خود ادامه می‌دهد. او اعتقاد دارد که رسالت

روانکاو، حل و فصل بحرانی است که جامعه را فراگرفته است؛ زیرا انسان‌های بیمار، محصول جامعه بیمار هستند. او در مقایسه با فروید، گستره وسیع‌تری از مسائل را مورد بررسی قرار می‌دهد و بر نقش عامل جامعه‌شناختی بسیار تأکید می‌کند (سیلور، ۲۰۱۷).

۳- خلاصه داستان حصار و سگ‌های پدرم

این داستان روایتی است از زندگی یک خانواده سنتی و پدرسالار گرد در دهه ۱۹۸۰ میلادی در جامعه عراق، که نه تنها شرایط زندگی خانوادگی آن سال‌ها را بیان می‌کند، بلکه شرایط اجتماعی را نیز به خوبی منعکس می‌کند. خانواده‌ای که در رأس آن پدری سالار، مستبد، خشن، سلطه‌جو و مجنون قرار دارد که بسیار هوس‌باز است و هر جا از هر زنی خوشش می‌آید، به زور و ز را می‌خرد و به حصار خود می‌آورد. تعداد زن‌ها و فرزندان او زیاد است؛ با این حال حق هیچ‌گونه حیات فردی و زندگی شخصی ندارند. آنها حتی هویت فردی ندارند و به صورت توده‌ای و با هویت جمعی زندگی می‌کنند. طوری فاقد هویت شخصی شده‌اند که از داشتن نام هم محرومند و تنها با عناوینی همچون: زن‌ها، دختران، پسران، مادران، خواهران و یا با عنوان کلی «اهالی حصار» در داستان حضور دارند. از نظر ظلم‌پذیری، حسرت‌ها، ناکامی‌ها و تعارضات شبیه هم هستند و تفاوتی با هم ندارند. آنها محکوم به زندگی اجباری در آن حصار و تحمل ظلم، استبداد و خشونت پدر هستند. پدری درنده‌خو و وحشی که تمام اهل خانه، گوش به فرمان او هستند. پدری که حتی اجازه نمی‌دهد هیچ موجود مذکری وارد حصار او شود و حتی حیوانات نر را قطع عضو می‌کند. دختران و پسران او همواره شلاق می‌خورند؛ کار می‌کنند و اجازه عاشق شدن، ازدواج و حتی فکر کردن به این مسائل را ندارند. تمام مسائل مربوط به امور جنسی، خلاف و به نوعی مغایر با قوانین حصار است و ساکنین حصار این مسائل را به صورت خواب و در تاریکی می‌بینند. از داشتن کوچکترین حقی برای ارضای امیال طبیعی محرومند و این اسارت تا حدی است که برای خندیدن، عشق ورزیدن و عاشق شدن، رقصیدن، آرایش کردن، رؤیا دیدن و حتی فکر کردن به امیال طبیعی به شدت مجازات و تنبیه می‌شوند. اما از روی ناچاری به این آرامش تلخ و پر از رؤیاهای تلخ، هذیان و حسرت‌های رنگ باخته، خوگرفته‌اند و هیچ تلاشی برای تغییر یا بهبود اوضاع نمی‌کنند. پدر می‌ترسد با ازدواج کردن آنها حصار ویران شود و دیگر کسی در آنجا نماند که مراقب حصار و سگ‌های او باشد تا این‌که همه از ظلم به ستوه می‌آیند و از پسر بزرگ می‌خواهند که پدر را بکشد و او را تحریک می‌کنند. در نهایت «رابی» یکی از عزیزترین و زیباترین زنان پدر که متوجه دلدادگی پسر ارشد خانواده به خود می‌شود، با وعده دروغین، او را مجبور به کشتن پدر می‌کند. پسر پدر را می‌کشد، ولی نه می‌تواند رابی را تصاحب کند و نه خشنودی خود و اهالی را از به دست آوردن آزادی و رهایی کسب کند.

کشتن پدر دردی از این جامعه همواره ترسو و دردمند دوا نمی‌کند و فقط اوضاع، نابهنجارتر می‌شود. پس از مرگ او همه چیز به هم می‌خورد و حصار دچار بی‌نظمی می‌گردد و فرزند ارشد به هر کجا که فرار می‌کند، سگ‌های باوفای پدرش دنبال او هستند و او را رها نمی‌کنند. به لعنت ابدی پدر گرفتار می‌شود و اهالی حصار و تمام مظاهر طبیعت، او را نفرین می‌کنند و درصدد آسیب‌رساندن به او هستند. تنها راه نجات خود را پناه‌بردن به جسد پدر و یکی شدن با او می‌داند. با پذیرفتن گرفتار لعنت ابدی پدر شدن، در سایه جسد او به زندگی خفت‌بارتر از گذشته‌اش ادامه می‌دهد. روح پدر هنوز حضور دارد و به صورت بی‌رحمانه‌ای حضور خود را بر فرزندان تحمیل می‌کند و از ذهن آنها پاک‌شدنی نیست. آنها به زندگی تحت سلطه عادت کرده‌اند و بعد از مرگ

پدر نمی‌دانند که با آزادی به دست آمده چه کنند. افرادی که قبلاً پسر را تحریک می‌کردند تا پدر را بکشد، اکنون او را مؤاخذه می‌کنند که چرا پدر را کشته است، حداقل در سایه او امنیت داشته‌اند!

۴- بحث و بررسی

۴-۱- گریز از آزادی

کنش اصلی داستان که همان کشتن پدر است، توسط پسر ارشد خانواده انجام می‌شود؛ اما این پدرکشی نمی‌تواند حاصل عقده ادیپ^۱ باشد و با پدرکشی ادیپ شهریار^۲ دو تفاوت عمده دارد: ۱- در این داستان کشتن پدر آگاهانه و کاملاً عامدانه است، در حالی که ادیپ ناآگاهانه و به صورت ناخودآگاه موجب کشتن پدر می‌شود. ۲- انگیزه پدرکشی ادیپ میل آگاهانه به مادر نیست؛ بلکه ناخودآگاه و بنا بر قانون شهر تب، با ملکه ازدواج می‌کند، نه به خاطر ارضای میل جنسی غیرقابل کنترل که در نهایت بعد از آگاهی، به خاطر احساس گناه خود را کور می‌کند؛ اما در این داستان راوی انگیزه‌اش را از کشتن پدر، نجات اهالی و تصاحب «رابی» زن زیبای پدر می‌داند و از این بابت نه تنها هیچ احساس گناهی ندارد، بلکه این تمایل بی‌هیچ مانعی در آگاهی او هست و رسیدن به رابی را حق خود می‌داند. همچنین ابراز تمایل فریبکارانه رابی و تشویق پسر به کشتن پدر توسط او و سایر اهالی حصار، عاملی است که در داستان ادیپ وجود ندارد. انگیزه راوی از این کنش، رهاکردن خود و اهالی حصار از ظلم و خفقان پدر و دستیابی به آزادی است و در عمل، خواستار تصاحب آزادی‌های پدر برای خود نیز است و به نوعی آرزوی جانشین پدر شدن را در سر می‌پروراند. در این داستان پسر که در زمان حیات پدر نه تنها اجازه، بلکه جرأت صحبت کردن نداشته است؛ گویی بعد از کشتن او جرأت سخن گفتن می‌یابد و از یک سوژه صامت دوران پدرسالاری به یک سوژه سخنگو تبدیل می‌شود و روایت می‌کند؛ اما اهالی حصار گویی هنوز از یوغ اسارت پدر آزاد نشده‌اند که حرفهای او را نمی‌شنوند و او بیشتر از آن که روایتی برای غیر بگوید، گفت‌وگویی درونی با خود سر می‌دهد، گفت‌وگویی با خودش یا با سایه‌اش: ممکن است تا هنگام پیری به دنبال سایه‌ام بروم (حسن، ۱۳۹۷: ۱۰۱).

البته شاید چون روایت از پایان ماجرا شروع و به پایان بی‌پایان ختم می‌شود، از گورستان به حصار و از حصار به گورستان و کنار جسد پدر، می‌تواند گفت‌وگوی راوی با روح یا شبخ پدری باشد که تمام رنج‌ها، مشقت‌ها و بغض‌های فروخورده‌ای که در زمان حیاتش به او گفته نشده است، الان به مرده او بازگو می‌شود. او نیز مانند سایر افراد حصار پس از مرگ پدر، نزدیکی، نیاز و تقدس بیشتری در آن خودکامه احساس می‌کند (همان: ۱۱۲). اما نزدیکی پسر به پدر بعد از مرگ وی، فراتر از یک احساس است؛ هم یکی شدن جسمی است: پناه بردن به جسد پدر و دست در گردن جسد مرده او انداختن که یادآور پذیرفتن فنای اختیاری برای بقای ابدی است. پسر خود را در معرض خطر و نابودی می‌بیند، پس با جسد پدر یکی می‌شود تا از تنهایی و مرگ نجات پیدا کند و نیز از نظر شخصیتی شبیه و جایگزین پدر شود: مانند پدر دستور می‌دهد اسب عربی (تنها حیوان نر در حصار) را عقیم کنند (همان: ۶۴)؛ شبیه پدر فکر می‌کند که ماه موجودی مذکر است و نسبت به آن عصبانی می‌شود (همان: ۶۵)؛ نسبت به روابط خواهرانش با گورکن خشمگین شده و می‌خواهد آنها را خوراک سگ‌های پدر کند (همان: ۷۳). انگار با پدر «همزاد-رقیب» است! گاه قرینه و موازی یکدیگرند؛ گاه هم‌گور و همسایه. گاهی در هم

^۱ عقده ادیپ (Oedipus Complex) به تمایل حسی، عاطفی پسر بچه برای ارتباط با مادرش گفته می‌شود که حسی از رقابت با پدر را پدید می‌آورد (فروید، ۱۳۹۷: ۲۱).

^۲ ادیپ شهریار نمایشنامه‌ای از سوفوکل است که فروید عنوان «عقده ادیپ» را از این تراژدی گرفته است (سوفوکل، ۱۳۸۶).

ادغام می‌شوند؛ انگار یکی هستند و گاهی به هم چسبیده و گاهی از هم جدا می‌شوند. پس از کشتن پدر می‌گوید: «دو جوی باریک خون، از من و از جسد پدرم می‌ریخت و اینجا و آنجا زیر روشنایی لرزان ماه به هم می‌آمیخت ... و یکی می‌شد» (همان: ۸۷) و یا در جای دیگر می‌گوید: «اینجا هستم ... من و جسد کرموی پدرم ... با سگ‌های باوفایش ... در میان همان گور و گنبد و گورستان» و این نزدیکی و یکی‌شدن تا آنجا پیش می‌رود که در انتهای قصه از خود می‌پرسد: «من حصار یا خودم را ویران کردم؟ من ... پدر یا خودم را کشته‌ام؟» و بالاخره در همان جا باز هم می‌گوید: «ما، پدر و پسری هستیم که کرم به جانمان افتاده است» (همان: ۱۱۳).

در این داستان اهالی حصار دو نوع زندگی متفاوت را تجربه می‌کنند: ۱- زندگی اجباری سرشار از حسرت‌ها و ناکامی‌های تحت سلطهٔ جبارانهٔ پدر، بدون داشتن هیچ‌گونه حق و آزادی. ۲- زندگی آزاد پس از مرگ پدر. در مرحلهٔ اول که به اجبار به زندگی خفت‌بار تن داده، با این که آرزوی رهاشدن و به‌دست آوردن آزادی را داشتند، ولی هیچ تلاشی برای به‌دست آوردن آن نمی‌کردند جز خواهش و التماس از پسر ارشد که نجاتشان دهد: «فرزند ارشد خانواده! ای داداش بی‌غیرت! کی آن دیو را می‌کشی؟ آن مردی که نه می‌گذارد بخوابیم و نه می‌گذارد خواب آن چیزهای خوش را ببینیم که تاکنون ندیده‌ایم!» (همان: ۳۵). «همهٔ برادران کوتوله و ترسویم، خواجه‌ها، اخته‌ها، همه‌شان دعایم می‌کردند و می‌گفتند تنها کسی هستم که می‌توانم او را در حالی که به خوابی شیرین فرورفته، بکشم. دامانم را می‌گرفتند و روی پاهایم می‌افتادند و التماس می‌کردند. خود را به شال کمرم می‌آویختند و دستهٔ خنجرم را می‌بوسیدند...» (همان: ۲۳). فقط او بود که در ذهن خود همیشه رویای از بین بردن پدر و رهاکردن اهالی را می‌پروراند: «من می‌بایست او را بکشم و همهٔ مادران و خواهران و برادرانم آزاد شوند» (همان: ۴۹). در مرحلهٔ دوم که مانع اصلی کامیابی اهالی حصار یعنی پدر، از میان برداشته شد، انتظار می‌رفت اهالی نسبت به این آزادشدن خوشحال شده، وارد مرحلهٔ جدیدی از زندگی شوند، اما نه تنها رضایت، خشنودی یا تغییری در آنها ایجاد نشد، بلکه با لعن و نفرین کردن پسر ارشد، خواستار و آرزومند بازگشت به زمان حیات پدر شدند: «ای برادر ناپاک ما ... ای فرزند جسور و فرصت‌طلب ... تو با ما و خودت چه کار کردی؟ به دامان برس ... به داد خواهران و مادران همیشه سیاه‌بخت، همیشه بازنده ... ما همگی دلتنگش هستیم؛ کجاست؟ ... چه بر سر پدر شجاع و دلیرمان آوردی؟ چه بر سر شوهر بزرگوارمان آوردی؟...» (همان: ۶۸). در حقیقت آنها تاب آزادی به دست آورده را نداشتند و از آن گریزان شدند. علت و زمینه‌های این واکنش را با واکاوی شخصیت‌های داستان بر اساس نظریات اریک فروم بیان خواهیم کرد.

۴-۲- مکانیسم‌های^۳ گریز از آزادی^۴

۴-۲-۱- قدرت‌گرایی^۵

نخستین مکانیسم گریز این است که فرد استقلال نفس خود را از دست بدهد و خود را به خاطر کسب نیرویی که فاقد آن است در کسی دیگر یا چیز دیگری خارج از خود مستحیل کند. صورت روشن آن تسلیم یا تسلط و

³ Scape from freedom mechanism

^۴ کارن هورنای در کتاب خود با عنوان *راه‌های نو در روانکاوی* (۱۳۹۵) موضوع را از منظر دیگری با نام «تمایلات نوروتیک» بررسی کرده که با مفهوم «مکانیسم‌های گریز» اریک فروم مشابه است و فقط دو اختلاف با یگدیگر دارند: اول آن که تمایلات نوروتیک قوای محرکهٔ افراد نوروتیک به شمار می‌روند، در حالی که مکانیسم‌های گریز قوای محرکهٔ افراد عادی محسوب می‌شوند. دوم این که تکیهٔ اصلی هورنای بر اضطراب و تأکید فروم بر تجرد فرد است.

⁵ Authoritarianism

به عبارت دیگر تلاش‌های ناشی از مازوخیسم و سادیسم است که هر کدام راهی برای گریز از تنهایی و خلاصی از بار آزادی به شمار می‌رود.

الف) **مازوخیسم**^۶: احساس حقارت و ناتوانی و ناچیزی رایج‌ترین مظاهر ناشی از مازوخیسم به شمار می‌آید. مازوخیسم افرادی را شامل می‌شوند که مستعد آنند خود را خوار بگیرند و ناتوان کنند. وابستگی به دیگران و قدرت‌های بیرونی از ویژگی‌های بارز آنها است (همان: ۱۵۴). افراد درون حصار همگی دارای تمایلات مازوخیستی هستند. آنها خود را موجوداتی حقیر و ناتوان می‌بینند و با آن‌که هوشیارانه از این امر می‌نالند و می‌خواهند از شر آن خلاص شوند، نیرویی ناهشیار به جانبی سوقشان می‌دهد که خویشتن را فاقد هرگونه شایستگی بدانند. آنها نمی‌خواهند بر امور تسلط یابند و وابستگی زیادی به قدرتِ جبارانهٔ پدر دارند و تسلیم فرامین واقعی یا تصویری او هستند: «ما یاد گرفته بودیم صبح و غروب را با زوزهٔ تازیانه و صدای عصای خیزران و برق خنجر و تف و نفرین و دشنام و اخته کردن شروع کنیم و به پایان برسائیم...» (حسن، ۱۳۹۶: ۶۸). آن‌چنان به این حقیرشدن خو گرفته‌اند که بعد از مرگ پدر هم خواهان بازگشت او و تکرار رفتارهایش هستند: «ای کاش مردی مردانه ما را دشنام دهد؛ بی‌ارزش کند؛ خود را به روی کفش‌هایش بیندازیم و او ما را با لگد بزند؛ نوک گیوه‌اش زیر چانه و بین پاهایمان گیر کند. دیوآسا عربده بکشد و آسمان را بلرزاند. فریادی که شبیه فریاد پدر باشد؛ آن فریادی که نه تنها زیرشلوار، بلکه زیرپیراهن و کفش‌ها را خیس کند ... کجاست؟ ... مردی نمانده بر ما تف کند ... بر ما تف کند و نگذارد با دستمال آن را پاک کنیم ... هزار افسوس و دریغ بعد از آن شیرمرد کسی نمانده تا گربه‌های نر را اخته کند، وای بر ما بدبختان، اندوهگین، سیاه‌بخت، بی‌کس، بی‌پناه...» (همان: ۶۹). خودکامگی و خشونت پدر تقدس یافته و اهل حصار خود طالب این خشونت و خودکامگی هستند؛ چنانچه با حذف پدر خواهان حضور و وجود دوبارهٔ او هستند.

ب) **سادیسم**^۷: قطب مخالف تمایلات مازوخیستی، سادیستی است. سه نوع استعداد ناشی از سادیسم وجود دارد: ۱- دیگران را به خود وابسته کردن و بر آنها تسلط مطلق و نامحدود یافتن. ۲- استثمار مادی و معنوی دیگران. ۳- آزرده و رنجاندن دیگران (فروم، ۱۳۷۵: ۱۵۶). پدر خانواده، مظهر تمام عیار شخصیت سادیستی است. او هم اهالی حصار را در خدمت گرفته است و بر آنها قدرت و تسلط مطلق دارد، هم از آنها بهره‌کشی می‌کند و هم از آزار دادن آنها لذت می‌برد: اهالی حصار آنقدر به اسب، قاطر، سگ، گوسفند و بزغاله‌هایش خدمت کرده‌اند، از پا درآمده و تمام عمر و جوانیشان را در طول‌هایش بر باد داده‌اند (حسن، ۱۳۹۶: ۲۶). هر کسی مؤظف است وظیفهٔ خود را درست انجام دهد. کسی که روی برگرداند مستحق سربریدن و اخته‌شدن است (همان: ۲۷). می‌گوید: «هیس! ... کسی جیکش درنیاید ... من دارم حرف می‌زنم ... و اگر چیزی هم می‌پرسم کسی جوابش را ندهد ... چون جوابش را می‌دانم ... کسی از من سؤالی نپرسد ... شما لازم است مسأله‌ای را بدانید، صبح زود از خواب بلند شوید و با تاریک شدن هوا درهای حصار را ببندید، اینجا باشم یا نه، هرگز فریب نخورید من هر کجا که بروم، روحم مانند سایهٔ ابر بر سر حصار می‌گردد. من شما را از شهرها و روستاهای دیگر دور کرده‌ام تا اخلاق و رفتارتان همانی باشد که من می‌خواهم. در انتظار چیزی نباشید، ملک و مال پیش من است. کسی فکر نکند که پیر شده‌ام و به این زودی‌ها می‌میرم. خواب دیده‌ام به اندازهٔ نوح پیغمبر زندگی می‌کنم» (همان: ۲۸). از همه حیوانات و آدم‌های اطرافش همانند ابزاری برای لذت‌جویی پرخاشگرانه بهره می‌گیرد. سیلی زدن، لگدزدن و تازیانه تا به بند کشیدن و کشتن، همه به او لذت می‌دهد. وقتی با دندان‌هایش خایه‌های گربه

^۶ Masochism

^۷ Sadism

نر را می‌کند، احتمالاً همان قدر لذت می‌برد که به خواست او دخترانش اخته می‌شوند و یا بچه‌شیر را دو پاره می‌کند؛ زیرا در حصار فقط یک شیر وجود دارد که اوست: «غیر از خودم و اسبم، هیچ نیرویی در دیگران باقی نمی‌گذارم. اگر بتوانم مگس‌ها را هم اخته می‌کنم. اگر به خاطر پارس کردن و نگهداری از احشام نبود، همه سگ‌های کر و کورم را به درد گربه‌ها مبتلا می‌کردم» (همان: ۴۷).

دختران را مایه آبروریزی و سرشکستگی می‌داند؛ زیرا به مردان بیگانه کام می‌دهند و برای پدرسالار دردی از این حقارت‌بارتر و شرم‌بارتر نیست که به مردان دون‌پایه، از باغبانان چشم‌آبی تا جوان مغنی، عشق بورزند. باید اخته شوند و هرگز به دنبال هوی و هوس نروند. یا مانند «زیبا» که شب چهاردهم سودازده ماه و شب مهتابی و روشن تابستان دزدکی به پشت بام می‌رود، ولی بی‌خبر از خود، از دنیا و از غضب پدر، در چهارسوی بام می‌رقصد، شادی می‌کند و قهقهه می‌زند و پدر سه پله یکی خود را در پشت بام به او می‌رساند تا حین ارتکاب به گناه دستگیرش کند. موهایش را می‌گیرد و کشان‌کشان بدن نیمه لختش را از پله‌ها به زیر می‌آورد و مانند بچه‌آهوپی سر و گردن شکسته در زیرزمین تاریک حصار پنهانش می‌کند و به غل و زنجیر می‌بندد و تا زنده است از دیدن نور ماه محرومش می‌کند! و یا خواهر دیگر راوی، زهره، که شبی شیبه اسب عربی پدر او را از خواب شیرین یا خواب‌های شیطانی پرانده و به سراغ اسب می‌رود و دست به گردن او می‌اندازد و پدر با یک لگد در طویله را باز کرده و زهره را در آن حال می‌بیند و همان شب بی‌سروصدا زهره را می‌کشد و در حیاط حصار خاک می‌کند تا دیگر دخترهایش تنبیه شوند و چیزهای حرام در خواب نبینند (همان: ۳۰). پدر مانند همه شخصیت‌های سادیستی تمایلات دگر آزارانه خود را در پس پرده‌ای از عذر و بهانه‌ها پنهان می‌کند که چون آنها را دوست دارد، چنین می‌کند:

«اگر من نبودم این حصار خیلی پیشتر از این بر سر شما خراب شده بود. هنوز مانده تا دنیا را بشناسید ... تا بفهمید من چقدر شماها را دوست داشته‌ام و همه تف و فحش‌هایم چه حکمتی داشته است ... من پدرتان هستم. فقط من می‌دانم خیر و صلاح شما در چیست. بنده حق ندارد از خدای خودش سؤال بپرسم ... بچه هم همین‌طور، حق ندارد از دستور پدرش سرپیچی کند» (همان: ۳۴).

می‌گوید حکمت اوست که نگذاشته تا الان حصار ویران شود و چنان مشقتی در این راه کشیده است که حق دارد هر کسی را که زبان درازی کند، زبانش را از حلقومش بیرون بکشد و بیرون از این حصار و دور از چشمان او هیچ کس نمی‌تواند زندگی کند (همان: ۲۷). اما در این میان نباید از وابستگی پدر به اهالی حصار غفلت کرد. او که آن‌چنان چیره و قدرتمند است و اهالی ضعیف و مطیع، به نظر نمی‌رسد وابستگی در میان باشد؛ اما با کمی دقت مشخص می‌شود که پدر به اهالی که در فرمان او هستند، نیاز دارد آن هم نیازی شدید، چون بر پایه این حقیقت مبتنی است که کسی در تسلط اوست و حس تجرد و تنها ماندن او را از بین می‌برد او با همه خودکامکی و قدرتی که دارد همیشه نگران تنها ماندن و تنها گذاشته شدن است: «همین مانده که پسرها دنبال زنه‌ایشان راه بیفتند و دختران دنبال مرد دلخواهشان بروند و این حصار نازنین مثل کف دست لخت و عور بماند ... من امیدوار بودم شماها مرا فراموش نکنید و اینجا را حفظ کنید ... بفرمایید، همه شما مرا تنها بگذارید تا من تنها در این حصار بمیرم و گربه‌هایم مرا بخورند» (همان: ۴۸). ترس از تنهایی اوست که او را حتی به سگ‌هایش هم وابسته کرده است: آنها مشتکی سگ و تازی و توله‌سگ نیستند؛ آنها روح من هستند. ممکن است شماها سفله باشید، اما سگ‌هایم، هرگز ... (همان: ۶۲). (سگ همواره نماد حیوان وفادار است).

پسر ارشد، راوی یا شخصیت اصلی داستان که هم تمایلات سادیستی و هم مازوخیستی در او جمع شده است. با خشم و فریاد و فغان، نفرت، حقارت و میل به خشونت خود را از لابه‌لای هر واژه و عبارتی برون می‌ریزد. او که مانند سایر اهالی حصار توسط پدر خودکامه و خشن، تحقیر و سرکوب شده است، تهدید و ارباب، تازیانه، زنجیر، زندان و اختگی را تجربه کرده است. با خشم، ناکامی‌های جنسی خود را به خواهران و برادران فرامی‌افکند و خود در نقش «ناجی اخته» ای ظاهر می‌شود که باید ایثارگرانه به خاطر رهایی خواهران و مادران و برادران خود، حتی چهارپایان دربند و پرندگان در قفس پدر خودکامه، این همه درد و رنج را تحمل کند و در فکر آن است که از شر این «پدر رقیب» خلاص شود. چون آن‌ها از او انتظار دارند که «شر این دیو» را از سر حصار کم کند: «فرزند ارشد خانواده! ای داداش بی‌غیرت! کی آن دیو را می‌کشی؟». در مقابل، بارها هم به تماشای پنهانی خواهران خود به هنگام خواب یا حین دیدن خواب‌هایی که به گمان او همه شیطانی است، می‌پردازد. یا «کنار پنجره‌های همیشه بسته تک‌تک خواهران پیردختر غریب» خود می‌ایستد. یا پشت دیوار و درها کمین می‌کند، درست مانند پدرش، که به همه جا سر می‌کشد تا همه چیز تحت کنترلش باشد. از این که خواهرانش جرأت کرده‌اند خواب‌های حرام ببینند، غضبناک می‌شود. احساس حسادت به ابژه‌های جنسی رؤیاها و فانتزی‌های خواهران، غیرت مردسالارانه و میل به سرکوب دختران، انگیزه کمین‌کردن‌ها و گوش ایستادن‌های راوی است. ظاهراً یک سال است که به فکر کشتن پدر افتاده است و گاه در اطاق را به روی خود می‌بندد و با خنجر حمله را تمرین می‌کند و آدمکی را که شبیه پدرش درست کرده، زیر ضربه‌های خنجر می‌گیرد.

سه بار پدر دستش را روی خنجر بسته به کمر راوی می‌گذارد، آن را از غلاف بیرون می‌کشد و به او می‌گوید: «خنجر می‌خواهی چه کار؟» ولی از آنجا که پسر ارشد است و مرد است، می‌تواند خنجر به کمر ببندد؛ کاری به او ندارد. او به تنهایی اراده انجام این کار را ندارد؛ ضعیف و ناتوان است تا این که «رابی» مرجع قدرتمند دیگری ظاهر می‌شود و نیروی جذابیت جنسی رابی، در کنار خشم‌ها، نفرت‌ها، حقارت‌های فروخورده او و التماس‌های اهالی، بر قدرت پدر چیره می‌شود و به پسر توان کشتن پدر را می‌دهد. اما با کشته شدن پدر، هر دو مرجع قدرتش از بین می‌رود: پدر کشته شده و رابی با باغبان چشم‌آبی فرار می‌کند. پسر هراسان در جست‌وجوی کسی یا چیزی است که خود را در او مستحیل کند تا او را نجات دهد. دیوانه‌وار به هر دری می‌زند تا بار نفس منفرد خویش را بر زمین بگذارد و از آن خلاصی یابد. به این امید که دوباره احساس ایمنی کند و از بار آزادی کسب کرده، خلاصی یابد. او که نتوانست جزئی شود از کل نیرومندتری که بیرون از خودش است (رابی)، به جسد پدر پناه می‌برد. فکر می‌کند اگر جزئی از اجزای قدرت پدرش باشد که در عین مردگی، تزلزل‌ناپذیر و ابدی است، با این که تمامیت نفس و آزادی خود را از دست می‌دهد، اما ایمنی تازه کسب می‌کند و در برابر لعن و نفرین همگان پناه امنی می‌یابد. او آزادی را کسب کرده است، اما نمی‌تواند از آن بهره ببرد. گرفتار اضطراب و احساس ناتوانی شده است و کوشش‌هایش راه به جایی نمی‌برد. با آن که می‌داند با جسد پدر هرگز یکی نمی‌شود، اما از درون بر آزادشدن خود غلبه می‌کند و دوباره خود را اسیر و برده او می‌کند. شخصیت مقابل راوی «مرد گورکن» است که دارای شخصیتی سادیستی است. او با این که خود را سلطان و نگهبان گورستان می‌داند، اما مانند راوی، اسیر قدرت پدرش است؛ پدری که او را مجبور به نگهبانی از اسب مرده‌اش کرده و او هم با این که می‌داند در آن گنبد نگهبان چه چیزی است، قدرت سرباززدن و رهاکردن خودش را ندارد. او بر عکس راوی حسرت جنسی ندارد و کنش‌هایش به تمامی جنسی است:

«گورکن شهوتران هم اولین عاشق دلدادۀ خواهران دل‌شکسته‌ام شد. ناجوانمردانه با نگاهی خریدارانه در میان آنها گشت و همه‌شان را برانداز کرد. یک پایش را به دنبال خود می‌کشید

و پروپاچه آنها را دید می‌زد. گونه یک‌یک‌شان را نیشگون می‌گرفت تا ببیند کدامشان پرخون‌ترند. چنگ در رانشان می‌زد تا بدانند کدامشان سفت‌تر است و کدامشان شل و افتاده...» (همان: ۴۱).

شهوة جنسی «گورکن» درجات عادی و انسان زنده را پشت سر می‌گذارد و جهان مردگان را نیز در بر می‌گیرد:

«من آن چلاق شهوانی را می‌دیدم ... دخترهای تازه مرده را از گور درمی‌آورد ... بو می‌کرد ... مثل سگ ... می‌بوسیدشان ... چون دیو ... سرانجام آن کافر پدر ... بی‌سیرتشان می‌کرد و دوباره با عجله توی گور می‌خواباندشان...» (همان: ۴۲).

تا آنجا که راوی در وصف چشمانش می‌گوید: «... اولین بار بود که می‌دیدم آدمی شیطان‌صفت، چشمانش در میان انبوه تاریکی، با دو خط نورانی سرخ‌رنگ بدرخشد» (همان: ۳۹). رنگ سرخ رنگ آتش، رنگ نمادین شهوت و چشم‌های سرخ تداعی‌گر چشم گرگ است و گرگ نماد درندگی و مرگ. گورکن هم مانند پدر در فکر اخته‌کردن است و اوست که اسب عربی پدر را اخته می‌کند. به شدت به گورستان و گنبد و جهان مردگان وابسته است و این اسارت را بر آزادبودن ترجیح می‌دهد.

۴-۲-۲- تخریب^۸

در حالی که در بیشتر موارد تلاش‌های ناشی از سادیسم و مازوخسیسم با حس تخریب به هم می‌آمیزد، باید میان آنها تمییز قائل شد؛ بدین سبب که هدف حس تخریب همزیستی توأم با تأثیر یا تأثر نیست؛ بلکه از میان برداشتن طرف مقابل است. ریشه حس تخریب هم، در حالت غیرقابل تحمل ناتوانی و تجرد فرد است. این تنهایی و احساس ناتوانی در فرد از نتایج اضطراب و ایجاد سد در برابر تمایلات اوست (فروم، ۱۳۷۵: ۱۸۹). در این داستان پدر با مورد تهدید قراردادن منافع حیاتی افراد حصار (اعم از مادی، احساسی و عاطفی) اضطرابی همیشگی را در درون آنها ایجاد کرده و علاوه بر مسدودکردن راه تحقق قوای حسی، هیجانی و فکری آزاد آنها با اعمال زور، خشونت و تهدید، با قبیح و محدودکردن لذات و تمنیات از طریق تابوهای فرهنگی یا دینی بر ضخامت این سدّ درونی افزوده و موجب بروز هرچه بیشتر حس تخریب در اهالی حصار شده است. هر چند تمامی اهل حصار تمایل به حذف و از بین بردن پدر دارند، اما فقط پسر ارشد دست به این کار می‌زند؛ زیرا به سبب تهدیدها، تشویق‌ها و انتظارات اهالی حصار از او و فشارهای ناشی از تحمل خفت و گریه و زاری آنها، شدت اضطراب در وجود او بیش از دیگران است. غیر از سدهایی که وجود پدر در برابر خواسته‌های مادی، حسی و عاطفی او ایجاد کرده، بزرگترین سد در برابر رسیدن او به «رابی» نیز به شمار می‌رود؛ بنابراین تا پدر نابود نشود، این حس ناتوانی پسر برای رسیدن به رابی و نجات اهالی از بین نخواهد رفت. پسر بارها در ذهن خود و یا در خلوت، کشتن پدر را تمرین کرده بود؛ اما هیچ‌گاه دست به اقدام نزده بود تا با تأیید «رابی»، به واقعیت‌داشتن دلیل‌هایش برای کشتن پدر مطمئن شد و دست به عمل زد. گویی منتظر چنین تأییدی بود. با از بین رفتن پدر و مشخص شدن فریبکاری «رابی»، حس ناتوانی در وجود پسر از بین نرفت که شدت هم گرفت، تا جایی که تصمیم به تخریب و از میان برداشتن خود گرفت و با پذیرفتن مرگ نمادین (زندگی در کنار جسد پدر) آزادی کسب‌شده خود را فدای پایان‌دادن به حس ناتوانی و تجرد خود کرد.

⁸ Destructiveness

۴-۲-۳- هم‌رنگی ماشینی^۹

مکانیسمی است که اکثر افراد عادی جامعه به آن روی می‌آورند. بدین صورت که شخص دیگر خودش نیست؛ بلکه شخصیتی است هم‌رنگ دیگران. بدون این‌که از خود تفکر یا عقیده‌ای داشته باشد، عقیده و تفکر دیگران را تکرار می‌کند و گاهی اصلاً متوجه نیست که آنچه می‌گوید تکرار عقیده مرجع قدرت به ظاهر معتبر است؛ بلکه گمان می‌کند در نتیجه تفکر خود بدان رسیده‌است (همان: ۱۹۵). اهالی حصار همه شبیه هم هستند و فقط یک هویت توده‌ای و جمعی به نام «اهالی حصار» دارند. همه مثل هم تن به ظلم و استبداد پدر داده‌اند و دم بر نمی‌آورند. همه ناراضی هستند؛ اما هیچ کس اقدامی نمی‌کند؛ هر روز صبح از خواب بلند می‌شوند و مانند ماشین هر کس وظیفه خود را انجام می‌دهد. تا شب همه مشغول انجام وظایف هستند و شب همه مثل هم در نهایت حسرت و ناکامی، سر بر بالین می‌گذارند. از خود عقیده و تفکری ندارند و صرفاً تلقین‌های پدر را آن‌قدر که تکرار کرده است، به صورت یک اصل پذیرفته و تکرار می‌کنند. این همان جامعه گوسفندواری است که نویسنده حصار... در سخنرانی‌اش به آن اشاره کرده است: جامعه‌ای وابسته، جامعه‌ای نابالغ و گوسفندوار که نه با اصالت اندیشه و خرد و واقع‌بینی، بلکه در سطح غریزی و نیازهای پایه‌ای به زندگی خود ادامه می‌دهد؛ بر اساس خواست‌های غریزی‌اش تصمیم می‌گیرد و عمل می‌کند و مانند برده‌ای است که از آزادی خود صرف‌نظر می‌کند و تسلیم ارباب قدرتی می‌شود تا زنده بماند (همان: ۸۸). یا همان‌طور که در متن می‌گوید: جماعتی هستند که باید با الگوبرداری و تقلید از رفتارهای پدر آدم بشوند (همان: ۳۴).

پدر به عنوان مرجع اصلی قدرت در خانواده، هم از قدرت آشکار و بیرونی خود به عنوان «مرجع قدرت آشکار» استفاده می‌کند و به وسیله انواع فرمان‌ها، محدودیت‌ها و شکنجه‌ها افراد را تحت سیطره خود درمی‌آورد و با استفاده از «قدرت پنهان و درونی» نیز از طریق فرمان‌های به‌ظاهر دینی، اخلاقی یا تابوهای شرعی- فرهنگی آنها را وادار به سرسپردگی در برابر خواسته‌ها و اهداف خود کرده است. این تابوهای دینی و فرهنگی و اخلاقی گاهی هیچ وجود خارجی یا ارتباطی با دین و شریعت ندارد و فقط به خاطر تلقین او در کلیه شئون زندگی اهالی حصار رخنه کرده است. وقتی پدر به خود نسبت‌های مقدس می‌دهد: دستورات خداگونه صادر می‌کند. خود را پیامبر حصار می‌داند و با حضرت نوح، سلیمان و ابراهیم مقایسه می‌کند و انتظار دارد فرزندان مانند اسماعیل گردن زیر تیغ او بنهند و حتی برای تبرک هر روز دست‌های او را ببوسند. به خود وجهه‌ای شرعی، آسمانی و تقدسی می‌دهد و مردم حصار بدون هیچ تفکری صرفاً عقاید او را تکرار می‌کنند و حتی با تصور مخالفت با فرمان‌های او دچار ترس، عذاب وجدان و احساس گناه می‌شوند، مانند توجیهاتی که مادران هنگام ختنه دخترانشان می‌آورند و این خشونت جسمی در حق آنان را دستور شرع می‌دانند؛ دستوری که هیچ کس از آنها سر در نمی‌آورد و اگر دختران ختنه نشوند، حتی آب دستشان نیز حرام می‌شود! (همان: ۲۴). یا پسر ارشد از این می‌ترسد که مبادا مصیبت‌هایی که سرش می‌آید، در نتیجه قضا شدن نماز و روزه‌هایش باشد! (همان: ۷۴). این قدرت پنهانی در پوسته شرع، چنان نفوذ و تأثیر درونی بر روی اهالی حصار دارد که به خود اجازه نقد یا اعتراض نمی‌دهند و حتی بعد از مرگ پدر همه جا سایه حضور و قدرت او را حس می‌کنند. آن‌جا که گورکن می‌گوید: پدر غضبناک شما سه شب پیش به خواب دخترش آمد و او را کشت ... با صدای جیغش از خواب شیرین بلند شدم (همان: ۸۲)؛ و یا وقتی پسر ارشد از جسد پدر خواهش می‌کند، التماس می‌کند که او را از دست سگ‌هایش نجات دهد، معجزه خودش را نشان بدهد، از گناه او درگذرد، چون اینک همه دنیا می‌دانند که پدر در مردن نیز از بقیه زنده‌تر است. پدر بر اهالی، قدرت نفوذ درونی دارد.

⁹ Automaton conformity

گنبد که همواره نماد مکان مقدس به شمار می‌رود، در این داستان، در زمان حیات پدر، اهالی گمان می‌کردند که یکی از صحابه‌های معروف در آنجا دفن شده و مکان مقدسی است؛ اما بعد از مرگ پدر، گورگن فاش می‌کند که لاشه‌ی اسب پدر خود را در آنجا دفن کرده و به دروغ آنجا را مکان مقدسی معرفی کرده که با گذشت زمان و البته با تکرار، تبدیل به حقیقت شده است. این گنبد می‌تواند نماد عقاید دینی ظاهری، دروغین و به همان اندازه توخالی باشد که فقط ظاهر آن دستمایه‌ی مراجع قدرت قرار می‌گیرد تا اهداف خود را پیش برند و سلطه‌ی خود را ثبات بخشند و سایر افراد هم با تکرار بدون تفکر این عقاید، پذیرش و رواج چنین عقاید دروغ را به صورت حقیقت تسهیل و تحکیم می‌کنند. اسب که نماد قدرت و نرینگی است، به عنوان میراثی در این گنبد قرار گرفته است. میراثی که تبدیل به لاشه شده و جز در گنبدی دروغین و ظاهری غیرحقیقی اثری از آن نمانده و همجواری آن با گورستان، جهان مرگ، فنا و تاریخ مردگان، نمایانگر این است که تاریخ نرینه‌سالاری سلطه‌ی خود را فقط در قالب پوسته‌ی تقدسی حفظ کرده و تا زمانی که نگرهبانی، هر چند معیوب و ناقص (گورکن لنگ)، از این میراث بر فنا رفته‌ی درون گنبد محافظت می‌کند، دیگران تحت سلطه‌ی آنند. در پایان داستان نیز قراردادن جسد پدری خودکامه و بعد پسری قاتل در آن گنبد و آمدن اهالی برای دعا و طلب حاجت از آنها (همان: ۸۴) تأییدکننده‌ی این است که مراجع قدرت با تقدس‌بخشی به خود، نفوذ خود را حتی در زمان نبودن نیز تثبیت می‌کنند و افراد دنباله‌رو و بی‌تفکر آن‌چنان به این قدرت‌ها وابسته می‌شوند که حتی با برافتادن حجاب‌ها و مشخص شدن واقعیت، واقعیت را نمی‌پذیرند و همچنان تن به اسارت دروغ حقیقت‌نمای مراجع قدرت می‌دهند و به دنبال کسب آزادی نیستند.

۵- نتیجه‌گیری

مقاله حاضر با مفاهیم و روش‌شناسی روانکاوی اریک فروم، داستان حصار و سگ‌های پدرم را مورد تحلیل قرار داد تا ریشه‌ها و علت‌های واکنش اشخاص داستان نسبت به «آزادی» را واکاوی نماید. در بررسی متن از این منظر مشخص شد که دلایل تن دادن اهالی حصار به سلطه‌ی جبارانه‌ی پدر، هم فردی است و هم اجتماعی. شخصیت‌های این روایت که با هویت توده‌ای «اهالی حصار» در داستان حضور داشتند، از نظر فردی، به دلیل تمایلات مازوخیستی، خود را حقیر و ناچیز شمرده، تن به سلطه‌ی پدری خشن و ظالم داده‌اند. با این‌که از وضعیت ظلم‌پذیری خود ناراضی بودند، قادر به ترک یا تغییر اوضاع نبودند؛ زیرا به چنین مرجع قدرتی، هر چند جبار، خو گرفته و از این طریق بر حس ناتوانی و حقارت خود سرپوش گذاشته‌اند. ترجیح می‌دهند اسیر و دربند باشند و از آزادی خود بگذرند، اما به یک مرجع قدرت وابسته باشند تا حس امنیت داشته باشند. هیچ کدام از اشخاص خودشان نبوده، بلکه شخصیتی هم‌رنگ دیگران بودند. بدون این‌که از خود تفکر یا عقیده‌ای داشته باشند، عقیده و تفکر دیگران را تکرار می‌کردند و گاهی اصلاً متوجه نبودند، آنچه می‌گویند تکرار عقیده‌ی مرجع قدرت به ظاهر معتبر است، بلکه گمان می‌کردند در نتیجه‌ی تفکر خود بدان رسیده‌اند. در مقابل، پدر خانواده هم به دلیل شخصیت سادیستی که داشت، از این همه خشونت، ظلم و استبداد لذت می‌برد و برای تداوم سلطه‌ی مستکبرانه‌ی خود از انواع ابزار خشونت، تازیانه و تنبیه، خفقان، آزار جسمی و روانی به عنوان قدرت بیرونی و نیز تلقین انواع تابوهای شرعی یا فرهنگی، گاهی خود ساخته و دروغ (به عنوان عوامل اجتماعی)، به منظور سلطه‌ی درونی استفاده می‌کرد تا کاملاً اهالی را تحت قدرت و نفوذ خود بگیرد. او به اهالی حصار وابسته بود و همواره ترس از دست دادن آنها را داشت و علت تمام کنش‌هایش ترس از تجرد و تنهایی بود. با حذف فیزیکی پدر توسط پسر ارشد، مرجع قدرت اهالی از بین رفت. با این‌که آزاد شدند، به دلیل وابستگی به قدرت پدر به خاطر ویژگی‌های شخصیتی،

نتوانستند از آن بهره‌مند شوند و با رنج و هرج و مرجی که به وجود آمد، از کرده خود پشیمان شدند و خواهان بازگشت به دوران اسارت قبلی خود شدند. پسر ارشد نیز وقتی کوشش‌هایش راه به جایی نبرد و نتوانست از آزادی خود ایمنی کسب کند، بر این آزادشدن غلبه کرد و با پناه‌بردن به جسد پدر، دوباره خود را اسیر و برده او کرد. در حقیقت شخصیت‌های این داستان به دلیل ترس از مجرد و تنهایی، از مکانیسم‌هایی استفاده کردند تا از آزادی بگریزند؛ زیرا آزادی برای آنها برابر با تفرد و تنهایی هراسناک و غیرقابل تحمل بود. در نهایت، «آزادی» صرفاً فقدان فشار یا نیروی بیرونی نیست، مادامی که فرد از درون نتواند به سوی آزادی پیش برود.

منابع

- پاینده، حسین. (۱۳۹۰). «عجز از بیان: قرائتی روانکاوانه از داستان سه قطره خون». *مجله ادب فارسی*، دانشگاه تهران. شماره ۶ و ۷، صص ۶۸-۸۸.
- (۱۳۸۸). «نقد شعر "زمستان" از منظر نظریه روانکاوی لاکان». *فصلنامه زبان و ادب پارسی*، دانشگاه علامه طباطبایی. شماره ۴۲، صص ۲۷-۴۸.
- پروین، لارنس. ای. (۱۳۷۶). *روانشناسی شخصیت*. ترجمه محمدجواد جعفری و همکاران، تهران: مؤسسه خدمات فرهنگی رسا.
- حسن، شیرزاد. (۱۳۹۷). *حصار و سگ‌های پدرم*. ترجمه مریوان حلبچه‌ای، تهران: نشر چشمه.
- حیدری، فاطمه و میثم فرد. (۱۳۹۳). «خوانش لاکانی امر سیاسی در رمان همسایه». *پژوهش‌های نقد ادبی و سبک‌شناسی*، دانشگاه آزاد اسلامی واحد شهرکرد. شماره ۴، صص ۴۳-۶۶.
- خندان، رضا. (۱۳۹۲). «سلطه در سایه حصار، تحلیل داستان بلند حصار و سگ‌های پدرم». *وبلاگ محک روز*.
<http://mahakerooz.blogfa.com/post/8>
- سوفوکلس. (۱۳۸۶). *افسانه‌های تباہی*. ترجمه شاهرخ مسکوب، تهران: انتشارات خوارزمی.
- شمیسا، سیروس. (۱۳۸۳). *داستان یک روح*. چاپ ششم. تهران: انتشارات فردوس.
- صالحی مازندرانی، محمدرضا و نسرین گیانچی. (۱۳۹۵). «نقد روانکاوانه باورها و کنش‌های عامیانه در مجموعه داستان *عزاداران بیل غلامحسین ساعدی*». *ادبیات پارسی معاصر*، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، صص ۲۵-۵۰.
- صنعتی، محمد. (۱۳۹۴). *تحلیل‌های روانشناختی در هنر و ادبیات*. چاپ ششم. تهران: انتشارات مرکز.
- (۱۳۹۰). «ادیپ ما و ادیب آن‌ها؛ روایتی از خودکامگی و پدرکشی در فرهنگ مرگ». *سایت فرهنگ و روانکاوی* <http://www.mohammadsanati.net/tag/hesar-va-sag-ha-ye-pedaram>
- کیخسروی، عبدالله. (۱۳۸۷). «مقدمه‌ای بر ترجمه فارسی *حصار و سگ‌های پدرم*». *مجله بایا*. پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی. صفحه‌ی ۵۴-۵۱.
- فروم، اریک. (۱۳۷۰). *انسان برای خویشتن*. ترجمه اکبر تبریزی، تهران: انتشارات بهجت.
- (۱۳۷۵). *گریز از آزادی*. ترجمه عزت‌الله فولادوند. چاپ هفتم. تهران: انتشارات مروارید.
- (۱۳۸۸). *هنر عشق ورزیدن*. ترجمه سمیه سادات آل‌حسینی، تهران: انتشارات جاجرمی.
- فروید، زیگموند. (۱۳۹۷). *تفسیر خواب*. ترجمه شیوا رویگریان. چاپ هفدهم. تهران: نشر مرکز.
- هاشمی، رقیه و تقی پورنامداریان. (۱۳۹۱). «تحلیل داستان ملکوت با تکیه بر مکتب روان‌تحلیلی». *فصلنامه علمی پژوهشی زبان و ادبیات فارسی*، دانشکده ادبیات و زبانهای خارجی دانشگاه آزاد اسلامی واحد سنندج، صص ۱۳۷-۱۵۶.

هورنای، کارن. (۱۳۹۵). *راه‌های نو در روانکاوی*. مترجم: اکبر تبریزی. چاپ چهارم. تهران: انتشارات بهجت.

کوردی

سه‌جادی، به‌ختیار. (۱۳۸۰). «سوژه‌ی کوردی و چه‌شنه‌کانی باوک له پۆمانی حسار و سه‌گه‌کانی باوکم». *دهق*، س. ۲، ژ. ۲، ل. ۱۷۴-۱۵۱.

English

Zakarya Bezdoode, Golchin Amani (2020) «Kurdish subjectivity: Liminal Kurd characters studied in harsh liminal contexts in Sherzad Hassan's short fiction», *British Journal of Middle Eastern Studies*: 47; 1-15.

Silver, C. B. (2017). Erich Fromm and the making and unmaking of the sociocultural. *The Psychoanalytic Review*, 104(4), 389-414.